**به نام حضور بي غيبت**

گاهي چندين سعادت با هم نصيب انسان مي شود چه آزمايش سختي ! در محضر مولايمان بوديم هزار حس و هزار فكر تازه ... بهره بردن دشوار بود . هر سخني ، كلامي ، اشاره اي آدم را تا كجا كه نمي برد انگار نيمي از دنيايم پر رنگ شده شده بود و نيمه ي ديگر تار و از نظر رفته . گاهي زود دانسته ها و باورهايت را در بوته ي آزمايش مي بيني !

اشتباه نكنم نيمه ي شعبان بود و در كلاس هاي هتلي استاد ! به راستي فرا گرفتن علم در هر جايي غنيمت است كجا بهتر از حريم امام ! راستش نمي خواهم موضوع كلاس را شرح دهم تنها جمله اي را يادآور مي شوم كه برايم دنيايي شد و دري رو به سوي در هاي ديگر . كجاي بحث بود و خطاب به چه كس و در چه بابي يادم نيست اما استاد گفتند اين برادرهاي مسلمانم را كه در اين وضع مي بينم خيلي ناراحت مي شوم ... شايد جمله ي ساده اي بود اما شد قسمتي از پازل من . چند ساعت بعد در حرم اباعبدلله ، چشم به رفتار خواهران مسلمانم داشتم اما از دريچه اي تازه ... هر لحظه ، هر خطا ، هر بداخلاقي انگار تيري بود بر قلبم حتي كم پيش آمده بود كه اشتباهات و گناهان خودم در لحظه اين چنين پريشانم كند . زمان سپري مي شد و به صبح نزديك تر مي شديم ،قسمت رنگي دنيايم رنگي تر مي شد . خدايا اين من بودم كه از غم بي حرمتي تو اشك مي ريختم ؟!

پازلم رو به كامل شدن بود ، وقتي با عنايت امامم منِ گناهكار مي توانم چنين شوم ، مولايمان با ديدن گناهان هزاران شيعه اش چه مي گذراند ... با هر خطايمان چه مي كنيم با قلب اماممان ... بار ها شنيده بودم كه در محضر اماميم ، كه پيش از هر كار رضايت او را ببين ، كه مبادا دل امامت را بشكني اما تا به حال دركش نكرده بودم چنين ...

بار ديگر با حسي ديگر مي گويم و تو نيز با حسي ديگر بخوان :

*مبادا دل امامت را بشكني...*